



یافت سکه‌ای سلیمان نگ‌ساختاری به رمان



کریم دهقان

چکیده

رمان سکه‌ای که سلیمان یافت، آخرین اثر رهنورد زریاب است که در بهار ۱۳۹۷ انتشار یافت. این نوشته به صورت تحلیلی و کتاب‌خانه‌ای پیرامون بررسی ساختار و تحلیل رمان «سکه‌ای که سلیمان یافت» نگارش یافته است. نگارنده، تلاش دارد تا ساختار این داستان را در مقایسه با ساختارهای مطرح‌شده داستان‌نویسی و تحلیل‌های ساختارگرایانه به خواننده بشناساند. در نخست، عناصر داستانی به صورت کوتاه معرفی شده‌اند و سپس با در نظر داشت این قالب‌ها، رمان فوق‌الذکر تحلیل و تشریح شده است.

واژگان کلیدی: سکه‌ای که سلیمان یافت، رهنورد زریاب، تحلیل ساختاری.

مقدمه

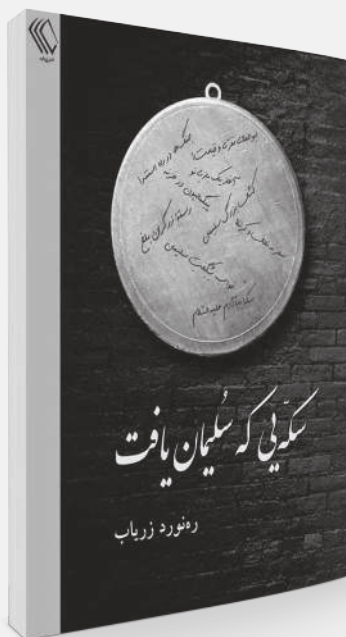
در این سال‌های پسین، رهنورد زریاب، بیشتر رمان می‌نویسد. با آن‌که وی از نویسندگان نسل پیشین است؛ اما هنوز جای پای قابل ملاحظه‌ای در داستان‌نویسی امروز افغانستان دارد. کم‌تر از دو دهه است که زریاب رمان می‌نگارد؛ تا حال این رمان‌ها از وی انتشار یافته است: گلنار و آینه (۱۳۸۱)، چهارگرد فلا گشتم (۱۳۹۰)، شورشی که آدمی زاده‌گکان و جانورکان برپا کردند (۱۳۹۱)، کاکه شش‌پر و دختر شاه پریان (۱۳۹۳)، درویش پنجم (۱۳۹۵) و سکه‌ای که سلیمان یافت (۱۳۹۷).

سیاست، فرهنگ و فلسفه از شاخص‌ترین تری‌های اند که می‌توان در رمان‌های وی پیدا کرد. گلنار و آینه از چرخه تکرار و فلسفه تناسخ و مرگ فرهنگ هندی سخن می‌گوید؛ رمان شورشی که آدمی زاده‌گکان و جانورکان برپا کردند از پرتاب‌شدگی در هستی بی‌کران بدون خواست بشر و پوچ‌گرایی سخن می‌گوید و در نهایت سکه‌ای که سلیمان یافت، بازتاب‌آلفاتی گفتمان‌های سیاسی ضد دین و فرهنگ و هستی‌شناسی است. با آن‌که تازگی‌های کم‌تری را می‌توان در رمان آخر زریاب دید؛ اما کار آخر زریاب، تلفیقی از کارهای گذشته وی با بیان یک سلسله موضوعات تاجایی تازه‌ای چون «بازتاب جهان رؤیا و بیداری»، «فوران منطق سوررئالیسم و آمیزش آن با جهان واقعی»، «خلطی فلسفه و فرهنگ شرق و غرب» و مانند این‌ها را پیدا کرد.

بخش‌هایی از زبان نوشتاری داستان‌های زریاب، به ویژه جدانویسی افراطی، تاجایی برای یک‌شماری از خوانندگان خوش‌آیند نیست. در کنار کاربرد ترفند تکرار در پرداخت داستانی، با آن‌که می‌شود بعضی مفاهیمی چون روزمرگی را در ذهن خواننده تداعی کرد، برای خوانندگان ملال‌آور شده است.

با وجود این همه چالش‌ها، از شیوه‌های زبان روایت و ریزبینی‌های وی در پرداختن به شخصیت، فضا و زمان نمی‌توان چشم‌پوشی کرد. زریاب با دقت تمام، شخصیت‌های داستانی‌اش را می‌شناسد و در شناساندن آن به خوانندگان، نیز سنگ تمام گذاشته است.

رمان سکه‌ای که سلیمان یافت، یک رمان فلسفی-تاریخی است که چندین آرا در آن بازتاب یافته است. از آن‌شمار می‌شود به‌گرایش لادریون و فلسفه اصالت فرد (اگزستانسیالیسم) اشاره کرد. در این رمان بیان می‌شود که هیچ قاطعیت یا حقیقت کلی‌ای در جهان وجود ندارد،



این ما هستیم که دنیای فکری مان را ساخته و بر خود مان تلقین می‌کنیم و در نهایت در دام این افکار مانده و جهان واقعی ما بر مبنای افکار ما ساخته می‌شود. مفهومی که در این رمان بازتاب می‌یابد، شبیه مفهوم اصالت ذهن دکارت است، که وی معتقد بود، در حقیقت تمام هستی بر مبنای ذهن و اندیشه ما مفهوم پیدا می‌کند. یا می‌شود به همان مقوله معروف وی «می‌اندیشم، پس هستم» تکیه کرد.

درباره زریاب

رهنورد زریاب به ۱۳۲۳ هجری خورشیدی، در گذر ریکاخانه، کوچه‌های قدیم شهر کابل، چشم به جهان گشود. مکتب را در لیسه حبیبیه به پایان رسانید. خبرنگاری را در دانشگاه کابل خواند و کارشناسی ارشد خبرنگاری را از دانشگاه ویلز فراگرفت. (مجله آسمایی، ۲۰۰۵:

۱۲) این مرد-رهنورد زریاب- حدود نیم‌قرن می‌گذرد که روایت‌گردی دارد. قصه‌هایش تمام‌شدنی نیست. ذهنش و نهان‌خانه‌های درونش، قصه‌اندووندند. خامه‌اش فواره‌ای از قصه‌هایند، به تعبیری «تا حشر می‌توان سخن از زلف یار گفت...» (نامدار، ۱۳۹۳: ۸۰) وقتی به شاهره داستان‌نویسی افغانستان بنگری، نام داستان‌های زریاب، تا افق‌های دور برق می‌زند. بیشتر از صد داستان کوتاه دارد؛ حدود شش رمان و چندین مقاله و کتاب در جستارهای ادبیات داستانی، فرهنگ، سیاست و جامعه نوشته است و تا هنوز، که هنوز است می‌نویسد.

درباره کتاب

داستان «سکه‌ای که سلیمان یافت» آخرین رمان چاپ شده رهنورد زریاب است. این رمان بهار ۱۳۹۷ در ۲۲۴ صفحه توسط انتشارات زریاب چاپ شد. داستان «سکه‌ای که سلیمان یافت» متشکل از ۹ بخش است که هر بخش با یک عنوان نام‌گذاری شده است. این ۹ بخش

برجسته و خوش فهم می‌کند. خواننده در لابه‌لای خواندن این داستان با بخش بندی‌های یادشده، بیشتر متوجه روایت خطی و به هم مرتبط داستان می‌شود.

خلاصهٔ رمان

رمان در دو بخش نوشته شده است که گرچه عنوان‌های مختلف دارد؛ ولی باهم مرتبط هستند. به صورت فشرده این بخش‌ها روایت می‌شوند. **پیگمالیون در غزنه:** از نویسنده‌ای روایت می‌شود که در یکی از روستاهای غزنه، داستانی را نوشته است و با شاه پیگمالیون، از شاهانان اسطوره‌ای قبرس، ملاقات می‌کند. شاه نیز برای این به شهر غزنی آمده است، تا از شکوه و جلال سلطنت شاه محمود غزنوی و غزنویان چیزی بفهمد. پیگمالیون از دیدن شهر غزنه نومید می‌شود؛ چون از سلطنت غزنویان آثاری، به جز، دو منارهٔ نیمه‌ویران و چند خرابهٔ دیگر چیزی باقی نمانده است. نویسنده از داستان خود برای پیگمالیون سخن می‌گوید و پیگمالیون علاقه‌مند می‌شود تا تمام داستان نویسنده را بشنود. در کنار این، نویسنده و پیگمالیون از اسطورهٔ پیگمالیون و شعر نو و این چیزها حرف می‌زنند.

کشف بزرگ سلیمان: شخصیتی که نقش یک نویسنده را دارد، داستان را در چند بخش، بازگو می‌کند. در این بخش از شخصیتی به نام «سلیمان» یاد می‌کند که در یکی از روستاهای شهر غزنه با مادر پیر و یک مرکب شان زندگی دارند. سلیمان هر روز با مرکبش به دشت می‌رود تا علف بیاورد؛ شام هم دوباره به خانه بر می‌گردد. مادرش همه کارهٔ ده است. او بیوه زنی است که روزگاری در یکی از روستاهای دور غزنی زندگی می‌کند. او زن بسیار باهوش، کارا و فعال است. چنانچه خودش می‌گوید: «من به هر دردی می‌خورم... من هنوز به کار می‌آیم!» (زریاب، ۱۳۹۷: ۳۸) او چندین مهارت را بلد است: کارکردن، پرستاری، طبابت سنتی، داغ کردن، آموزگاری و تدریس، تعبیر خواب، کفن و دفن میت و قصه‌گویی. شب‌ها برای فرزندش (سلیمان) قصه می‌گوید و صبح‌ها که سلیمان با مرکبش سمت دشت می‌رود، آن قصه را برای مرکبش بازگو می‌کند.

در یکی از روزها هنگامی که با مرکبش در دشت روانه است، در رودخانهٔ خشکی می‌رسد که رنگ ریگ‌های نرم کنارهٔ رودخانهٔ زرد است. سلیمان به کشفی می‌رسد که گویا رنگ مرکبش نیز همان رنگ ریگ را دارا است؛ و «در همین لحظهٔ خجسته و الهام‌آفرین بود که اندیشه‌ای، مانند برق، در ذهنش درخشید. اندیشه‌ای بود ناب و شورانگیز: «می‌شود که نام خرم را ریگی بگذارم!» (همان: ۳۳) و پس از آن نام مرکبش را «ریگی» می‌گذارد. و وی مطمئن بود که خرمش از این تصمیم سلیمان خرسند است. در این بخش داستان مادر سلیمان به سلیمان پول می‌دهد تا از شهر غزنی برایش آفتابه و لگن بیاورد که برعکس خواست مادر، سلیمان از شهر سماوار می‌آورد. در نخست از کار سلیمان، مادرش ناراحت می‌شود؛ اما بعدها رضایت نشان می‌دهد.

خواب شگفت سلیمان: در این بخش، سلیمان در یکی از شب‌های تاریک خواب می‌بیند یکی از روزها، که هوا، بهاری و نسبتاً صاف است و احتمال باریدن باران کم‌تر می‌رود. سلیمان با خرمش از خانه بیرون



رستهٔ زرگران بلخ: نویسنده در این بخش از منطقه‌ای در بلخ به نام رستهٔ زرگران، نام می‌برد و می‌گوید که سنایی غزنوی از آن جا می‌گذرد و در گردن بندی توسط یکی از استادان زرشناس، متنی را به رسم الخط کوفی و سبک ریحانی، حک می‌کند و آن متن چنین است: «فرزندم، من که حسن ابوالمجد محدود بن آدم سنایی هستم، این لوح زرین را به تو می‌سپارم که به گردنت آویزی تا مرا همواره به یاد بداری، تو نیز آن را به فرزندت بسپار تا این گردینهٔ زرین در خاندان ما بماند!»

به ترتیب عبارتند از: پیگمالیون در غزنه، کشف بزرگ سلیمان، خواب شگفت سلیمان، رستهٔ زرگران بلخ، سکهٔ بابا آدم علیه‌السلام، جنگ‌ها در راه هستند، ابوالعلائی معری و قیامت، سفر به نجف و کربلا و آغاز یک بازی نو. این بخش‌ها به صورت مستقیم با همدیگر پیوند و تسلسل دارند. عنوان‌های جداگانه برای این قسمت‌ها، برای روشن‌تر نمودن روایت داستان بسیار مفید واقع شده است و داستان و روایت را بیشتر

می‌شود، در نزدیکی چشمه‌ای می‌رسد؛ در آن‌جا تک‌درخت پیر نیز هست. سلیمان به تک‌درخت پیر سلام می‌رساند و قصد دارد، که از چشمه آب بنوشد؛ ولی ریگی از جایش حرکت نمی‌کند. سلیمان متوجه می‌شود که روی زمین گردینه‌ای شبیه یک سکه نمایان شده است؛ سلیمان آن را می‌گیرد و متوجه می‌شود که از جنس طلا است. با خوشحالی سکه را گرفته و به تک‌درخت پیر می‌گوید که یافتم. می‌خواهد به سمت خانه برود، که ریگی برجایش می‌خ‌کوب شده و نمی‌خواهد جایی برود. وقتی از او دلیل نرفتنش را می‌پرسد، می‌گوید گردن‌بند را من یافتم، این مال من است. سلیمان قبول نمی‌کند؛ ریگی با چشم‌های اشک‌بار به سمت دشت روانه می‌شود. در این هنگام، برف شروع به باریدن می‌کند. به جای تک‌درخت پیر قرص کلانی از طلا شبیه ماه‌چهارده شکل می‌گیرد و ریگی این قرص را به دهن گرفته و به سوی سلیمان می‌خندد. از سوی دیگر، مادر سلیمان، او را صدا می‌زند بیاید که گاو را بکشند، چون «شیر محی‌الدین»، که نام آن در یکی از قصه‌ها می‌آید، آمده و قرار است دوباره خانه‌ها از اثر شدت برف ویران شود. سلیمان پس از گذشت زمان اندک راه خودش را گم می‌کند و عنقریب است که همه چیز زیر برف نابود گردند. وقتی ریگی خوابش را به مادر خود قصه می‌کند، به نظر پیرزن، فضا و حادثات قصه چندان خوش آیند نیست. با آن‌هم برای فرزندش توصیه می‌کند که در هنگام راه رفتن متوجه همه چیز باشد. پس از حرکت سلیمان از خانه، شبیه همان اتفاقات خوابش، در بیداری پیش می‌آید. سلیمان به کمک ریگی، آن گردینه را می‌یابد؛ نزد مادرش می‌آورد که برایش بخواند تا بدانند این گردینه مربوط به چه زمان و مکانی است. مادر پیر، نوشته گردینه را خوانده نمی‌تواند.

رسته زرگران بلخ: نویسنده در این بخش از منطقه‌ای در بلخ به نام رسته زرگران، نام می‌برد و می‌گوید که سنایی غزنوی از آن‌جا می‌گذرد و در گردن‌بندی توسط یکی از استادان زرشناس، متنی را به رسم الخط کوفی و سبک ریحانی، حک می‌کند و آن متن چنین است: «فرزندم، من که حسن ابوالمجد محدود بن آدم سنایی هستم، این لوح زرین را به تو می‌سپارم که به گردنت آویزی تا مرا همواره به یاد بداری، تو نیز آن را به فرزندت بسپار تا این گردینه زرین در خاندان ما بماند!» (همان: ۹۲)

در ضمن این قصه، نویسنده با پیگمالیون از رُویا و روان‌شناسان و قصه‌هایی که درباره و نیز از مکتب سورنالیسم سخن می‌گوید که گویا خیلی از رُویا پیش‌گوی حوادث است.

سکه بابا آدم علیه‌السلام: زمانی که سلیمان گردینه زرین را به خانه نزد مادر می‌آورد، با وجودی که مادر سلیمان بچه‌های محله را نیز قاعده بغدادی یا سبق می‌دهد، از خواندن متن روی گردینه عاجز می‌ماند. به نزد ملای روستا می‌روند. ملا از تمام متن گردینه، فقط واژه «آدم» آن را خوانده می‌تواند. برای سلیمان و مادرش خاطر نشان می‌سازد که این سکه را پوش کرده و عنوان تیرک نگهدارند؛ چون این سکه آدم علیه‌السلام است. مادر سلیمان از فرزندش می‌خواهد که فردا به شهر رفته و گردینه را نزد یکی ملاحی کلان‌تری که در مزار حکیم سنایی هستند، نشان دهد تا تمام متن گردینه را بخواند. آن نیز از خواندن متن عاجز مانده و تلاش دارند تا گردینه را از سلیمان بگیرند؛ اما موفق نمی‌شوند. در همان‌جا، سلیمان

با مردی که از کابل آمده، تاراز هستی را کشف کند، آشنا می‌شود. آن مرد متن گردینه را می‌خواند و تأکید دارد که سلیمان از فرزندان سنایی است. وقتی سلیمان این خبر را به مادرش می‌گوید، با ناباوری تمام، حیرت زده می‌شود. شب، به مرکبش ریگی نیز می‌گوید که آن‌چه را یافته است، سکه نیست؛ بلکه گردینه است و ریگی وانمود می‌سازد که این مورد را می‌دانسته است؛ ولی چون می‌خواسته است، که سلیمان، خود از این راز باخبر شود، چیزی به او نگفته است.

جنگ‌ها در راه هستند: در این بخش مادر سلیمان مردم محله را از این راز باخبر می‌سازد که سلیمان از فرزندان حکیم سنایی است. سلیمان در نزد مردم عزیز می‌شود. با وجودی که موه‌های سلیمان سپید شده، هرکسی حاضر است، تا دخترش را با سلیمان به عقد دریاورد و مادر سلیمان بیش از حد اصرار دارد که پسرش با یکی از دختران ده، به ویژه با «غنچه» ازدواج کند؛ ولی سلیمان تأکید دارد تا ازدواج نکند. دلایلش هم این است که ما حق نداریم بدون خواست فرزندان ما آن‌ها را به دنیا بیاوریم و این ممکن نیست که پیش از به دنیا آمدن‌شان از آن‌ها بپرسیم که خواست‌شان چیست. دلیل دیگرش این است که در درون انسان‌ها غرایز و امیال جا دارند و برای رسیدن به این غرایز، انسان‌ها به هر کاری دست می‌زنند که جنگ از بزرگ‌ترین اتفاقی است که بشر را به تباهی می‌کشاند و ما حق نداریم که فرزندی در چنین یک جامعه‌ای که فقط تباهی رنگ برجسته دارد به دنیا بیاوریم. دلیل سومی اش درباره قیامت است که قیامت نزدیک است و نمی‌شود بیشتر در جهان عمر کرد. البته این حرف‌ها را بیش‌تر از زبان همان مردی که از کابل آمده و سلیمان آن را «دانشمند کابلی» نامیده، شنیده است. با این‌هم مادر سلیمان اصرار دارد که فرزندش ازدواج کند.

ابوالعلا و قیامت: در بخش گذشته سلیمان به مادرش گفته بود که دانشمند کابلی، پیر و ابوالعلا است. در این بخش سلیمان دوباره به شهر می‌رود، تا از شخصیت ابوالعلا بیشتر بفهمد و نیز درباره قیامت معلومات بگیرد. دانشمند کابلی از شخصیت و ویژگی‌های فکری ابوالعلا معری سخن می‌گوید و برایش می‌فهماند که وی از شاعران و حکیمان بزرگ اهل شام بوده است؛ زن و فرزند نداشته است؛ گوشت، تخم مرغ، شیر و عسل نمی‌خورده است و با نان جو شکمش را سیر می‌کرده است و سلیمان نیز تأکید دارد تا مثل دانشمند کابلی و ابوالعلا رفتار کند. مادر سلیمان همیشه از حرف‌های دانشمند کابلی تعجب می‌کند. تأکید دارد که فرزندش بسیار تغییر کرده و می‌ترسد که این همه خوابی بیش نباشد و فرزندش را سرخورده و پریشان نکند. برای همین قصه ماهی‌گیر و صورت‌گر چینی را که مادر سلیمان از ریگی شنیده، برای فرزندش بازگو می‌کند. ریگی نیز تأکید دارد که هیچ رازی در جهان وجود ندارد. قصه «چرا الف نقطه ندارد» نیز بر همین مبنی است. تمام این قصه‌ها را مادر سلیمان از ریگی شنیده است و دوباره به سلیمان بازگو کرده است؛ ولی مادر سلیمان آخر این قصه‌ها را توانسته به فرزندش بازگو کند و سلیمان نیز این قصه‌ها را برای دانشمند کابلی گفته، دانشمند کابلی همیشه می‌گوید که قسمت‌هایی از این قصه‌ها کم‌اند تا زمانی که خود سلیمان از زبان ریگی قسمت‌های مکمل قصه‌ها را بشنود.

سفر به نجف و کربلا: در این بخش دانشمند کابلی تصمیم می‌گیرد تا به نجف و کربلا برود تا راز هستی را دریابد؛ سلیمان نیز می‌رود. پس از چندی به هرات می‌رسند و شب را در مسافرخانه‌ای سپری می‌کنند. از این‌که سلیمان گذرنامه ندارد کارشان معطل می‌شود. دانشمند کابلی به کتاب‌فروشی‌ای می‌رود و کتابی را می‌خرد؛ شب که سلیمان خوابیده، دانشمند کابلی این کتاب را می‌خواند. به شعری از مهدی اخوان ثالث برمی‌خورد:

فتاده تخته‌سنگ آن سوی تر - انگار کوهی بود

و این سو نشسته - خسته انبوهی.

زن و مرد و جوان و پیر

همه با یک دیگر پیوسته، لیک از پای

و با زنجیر

اگر دل می‌کشیدت سوی دل‌خواهی

به سویی می‌توانستی خزیدن؛ لیک تا آن‌جا که رخصت بود

- تا زنجیر

کسی راز مرا داند

که از این رو، به آن رویم برگرداند!

(همان: ۱۸۶-۱۸۷)

یعنی گروهی که سخت خسته بودند، نوشته‌ای روی تخته‌سنگ برمی‌خورد که نشان می‌دهد اگر کسی می‌خواهد راز مرا داند، مرا از این رو به روی دیگر برگرداند. مردم با تمام خستگی تلاش می‌کنند و روی تخته‌سنگ را می‌گردانند؛ ولی آن سوی تخته‌سنگ نیز نوشته است، که کسی اگر می‌خواهد راز مرا داند، مرا از این رو به روی دیگر بچرخاند. در آن شعر، برای دانشمند کابلی فهمانده می‌شود که در جهان هیچ رازی وجود ندارد به جز تکرار، ما فقط در یک توهم‌آمیز به سر می‌بریم. دانشمند کابلی فردای آن شب، این اتفاق را با نومی‌دی زیاد به سلیمان قصه می‌کند و مصمم می‌شوند تا دوباره به غزنی برگردند، وقتی سلیمان، ریگی را از این ماجرا خبر می‌کند، ریگی خلاف گفته پیشین خود، به سلیمان می‌گوید که در جهان رازی وجود دارد؛ ولی این راز از آدم‌ها فرار می‌کند و نمی‌خواهد کسی از این راز بفهمد.

آغاز یک بازی نو: داستان نویسنده در همین‌جا تمام می‌شود و پیگمالیون از داستان بسیار خوشش می‌آید و شخصیت نویسنده

شادباشش می‌گوید؛ برایش چند سکه طلا و یک خنجر هندی از بازمانده جنگ راجپوت هدیه می‌دهد. پیگمالیون وعده ملاقات دوباره را به نویسنده می‌دهد و به سمت مصر به دیدار نجیب محفوظ می‌رود.

پس از تمام شب قصه‌گفتن، روز روشن فرا می‌رسد. نویسنده به دیوار تکیه زده و درباره داستان جدید خود در پیرامون ملاقاتش با پیگمالیون، زیر عنوان «شبی با شاه پیگمالیون» فکر می‌کند. ناگهان صاحب خانه از در وارد می‌شود و از آمدن مادر سلیمان خبر می‌دهد؛ مادر سلیمان داخل خانه شده و گردینه‌ای را که سلیمان و ریگی یافته بودند، از نویسنده می‌طلبد. نویسنده از شناخت مادر سلیمان انکار می‌کند. خود سلیمان، اهالی دهکده و ملای مسجد نیز حضور می‌یابند و با شدت و غضب تمام با نویسنده دعوا می‌کنند تا نویسنده، گردینه زرین را دوباره به آن‌ها برگرداند. در این وضعیت خراب، پیگمالیون دوباره بر می‌گردد و برای سلیمان و مادرش صله و مال و زمین وعده می‌کند و نویسنده را از شر این ماجراها می‌سازد.

ساختار، عناصر و تحلیل رمان

داستان‌های زیبای شباهت فراوانی با یک‌دیگر دارند. کاری که زریاب در این داستان انجام می‌دهد، خیلی هم تازه نیست. می‌خواهد نویسنده‌ای خلق کند که داستان می‌گوید و شخصیت‌های این رمان نیز قصه‌گویند. برای این‌که منطق داستان جا بیفتد، برای شخصیت‌هایش از مزیت رؤیا نیز کار می‌گیرد. در رمان شورشی که آدمی زاده‌گکان و جانورکان برپا کردند، نیز این فضا حاکم است. در آن داستان نیز، نویسنده‌ای را به تصویر می‌کشند که شخصیت‌های خلق شده‌اش گریبان‌گیر وی شده و از خلقت‌شان اعتراض دارند. با آن‌هم محور رمان شورشی که... و سکه‌ای که سلیمان یافت با هم متفاوت است. چنان‌چه تمام دنیای این رمان آخری، با فضایی میان خواب و بیداری ساخته شده است.

سه مؤلفه اصلی را می‌توان در داستان‌های زریاب با بسامد بالایی دریافت: یکی تکرار، (اعم از تکرار واژه‌ها، عبارت‌ها و مفاهیم)، دیگر کاربرد تلمیح و سه‌دیگر هم، تکنیک «داستان اندر داستان» است.

ترفند داستان اندر داستان، بیشتر در دو رمان آخرش (درویش پنجم و سکه‌ای که سلیمان یافت) دیده می‌شود. این نوع روایت و قصه‌گویی، در ادبیات کلاسیک منظوم و مثنوی زبان فارسی به فراوانی وجود دارد. از این نمونه‌کارها می‌توان در کلیله و دمنه، منطق الطیر عطاری‌شاپور، هزار و یک‌شب، مثنوی مولانا، عقل سرخ شیخ شهاب‌الدین سهروردی و... یافت. شبیه این کار، در داستان نویسی معاصر (به سبک غربی) نیز دیده می‌شود؛ در داستان‌هایی چون «وقتی که نیچه گریست» و «درمان شوپنهاور» اثر آروین یالوم، «ملت عشق» از الیف شافاک و برخی از داستان‌های دیگر.

«تکرار» ویژگی دیگر کارهای زریاب است. تکرار واژه‌ها، عبارات و جمله‌ها در سراسر این داستان دیده می‌شود. در رمان «درویش پنجم» هم همین مسئله بسیار پررنگ تبارز یافته است.

بدیهی است که تکرار ارتباط ضروری ندارد با بازنمایی عینی و ضد متافیزیکی زندگی، از آن نوع که نزد ارنست همینگوی می‌بینیم. تکرار، ویژگی نوشته‌های مذهبی و عرفانی نیز هست و رمان‌نویسانی که کار

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۱

داستان‌های زیبای شباهت فراوانی با یک‌دیگر دارند. کاری که زریاب در این داستان انجام می‌دهد، خیلی هم تازه نیست. می‌خواهد نویسنده‌ای خلق کند که داستان می‌گوید و شخصیت‌های این رمان نیز قصه‌گویند. برای این‌که منطق داستان جا بیفتد، برای شخصیت‌هایش از مزیت رؤیا نیز کار می‌گیرد. در رمان شورشی که آدمی زاده‌گکان و جانورکان برپا کردند، نیز این فضا حاکم است.



شان چنین سمت و سویی دارد از تکرار استفاده می‌کنند- مانند دی. ایچ. لارنس، زبان فصل آغازین رنگین کمان که یادآور شیوه زندگی از دست‌رفته دهقانی است، تکرار الفاظ و قرینه‌سازی‌های نحوی عهد عتیق را بازتاب می‌دهد. تکرار شگرد مورد علاقه خطیبان و واعظان هم هست، همان نقش‌هایی که چارلز دیکنز در پرسونای مؤلف‌وار خود زیاد اختیار می‌کرد. مثل پایان فصل توصیف مرگ جو، رفتگر فقیر چهارراه، در خانه قانون‌زده و البته تکرار ممکن است بامزه باشد، مانند داستان قسمت‌هایی از پول، اثر مارتین ایمیس. (لاج، ۱۳۹۳: ۱۶۵-۱۶۶) میان داستان‌نویسان دیگر افغانستان، نیز این شگرد جای پای پیدا کرده است، مثل رمان‌های لوهاران و زندگی به سفارش پشه‌ها، اثر کاوه جبران، و بعضی کارهای محمدحسین محمدی و خسرو مانی. در داستان سکه‌ای که سلیمان یافت نیز به همان میزان، با تکرار روبه‌رو هستیم. یکی از توجیهاتی که می‌شود برای این تکرار آوردن‌ها تراشید، این است که نویسنده می‌خواهد زندگی عادت‌وار شخصیت‌ها را به نمایش بگذارد؛ شخصیت‌هایی که تجسس و تکاپو ندارند و فقط دنباله‌رو چرخه زمان‌اند. این تکنیک با وجود مزایای فراوانی که دارد، گه گاهی ممکن برای خواننده، خسته کن و ملال‌آور تمام شود. خواننده در جریان خواندن وقتی که پی در پی با تکرار کلمات، عبارت‌ها و جملات مواجه می‌شود، از این همه تکرار احساس ناخشنودی می‌کند.

یکی از چیزهایی که در کارهای زریاب بیشتر دیده می‌شود، «تلمیح» است. در رمان شورشی که آدمی زاده‌گکان و جانورکان برپا کردند و در همین رمان از قصه‌ها و حوادث یا به صورت کلی و یا به صورت موجز سخن می‌گوید که هر کدام بیان‌گر یک فکر یا مفهومی است نویسنده می‌خواهد به ترتیب و توالی به ذهن خواننده پای باز کند. در این رمان، قصه‌هایی چون برف شدید در غزنه، صورت‌گر چینی، ماهی گیر، چرا الف نقطه ندارد، قالین بافی سلطان محمود و... به صورت تلمیح آورده شده‌اند.

طرح کلی (پیرنگ)

پیرنگ، نقشه، طرح یا الگوی حوادث داستان و چونی و چرایی حوادث را در داستان نشان می‌دهد، تا در نظر خواننده منطقی جلوه کند. از این نظر پیرنگ تنها ترتیب و توالی حوادث نیست؛ بلکه مجموعه سازمان یافته از حوادث است که روابط علت و معلولی داستان و این‌که هر حادثه به چه دلیل اتفاق افتاده و بعد از آن نیز چه حادثی و به چه دلیل اتفاق می‌افتد را تنظیم می‌کند. (میرصادقی، ۱۳۹۰: ۲۹۳-۲۹۴)

در کل ما سه نوع طرح داریم، که عبارتند از طرح تقدیر، طرح منش و طرح اندیشه.

در طرح تقدیر، بیشتر به ماجراهایی پرداخته می‌شود که انگار تقدیر و سرنوشت آدم‌ها در آن دخیل و شخصیت‌های داستان به فرازونشیب‌هایی مواجه شده بدون این‌که اراده خود در آن دخیل باشد. شخصیت‌ها گاهی به سرنوشت شوم دچار می‌شوند و گاهی هم به سرنوشت روشن که خواننده را نیز با خود برمی‌انگیزانند.

در طرح‌های منش، بیشتر شخصیت‌ها مورد اصلاح و نظارت قرار می‌گیرد و نویسنده، شخصیت‌هایش را یا به بلوغ می‌رساند،

یا تنبیه می‌کند، یا اصلاح می‌کند، یا به آزمایش می‌گیرد و یا هم به انحطاط مواجهش می‌کند. در نهایت بیشتر نویسندگان دوست دارند شخصیت‌هایش را تربیت کرده و به جهان آرمانی خودش برسانند.

در طرح اندیشه، بیشتر به رازگشایی و توهم‌زدایی بر محور فکر شخصیت‌های داستان می‌چرخد که در این داستان نیز این‌گونه طرح به کار گرفته شده است. طرح، در این رمان، مبتنی بر آن است، تا نویسنده دغدغه فکری برای شخصیت‌هایش «سلیمان» و «پیرزن» خلق کند. برای این کار، شخصیت‌ها، فضا، مکان و پدیده‌های دیگر را خلق می‌کند تا بتواند به طرح کلی بپردازد. نویسنده می‌خواهد سلیمان و دانشمند کابلی به یک آگاهی عمیق رسیده و راز جهان را کشف کند.

اندیشه و درونمایه

جنبه فکری در این رمان، تلفیقی از فکر شرق و غرب است. در این رمان مثلث فکری غرب، شرق کهن و جهان اسلام در کنار یک‌دیگر قرار گرفته‌اند تا نگاه تازه به جهان ارایه شود. نویسنده در قالب شخصیت‌هایی چون پیگمالیون، افلاطون، ارسطو، سزیف، فروید، کامو... تصویر

کلی از جهان غرب به دست می‌دهد. از سوی دیگر فکر شرق کهن را در شخصیت‌هایی چون زردشت، بودا، خیام، سنایی غزنوی، ابوالعلائی معری، مهدی اخوان ثالث و... افکاری چون پوچی جهان، ندانم‌گرایی و اصالت فرد را به تصویر کشانده است. در کنار این‌ها دنیایی خشکی از اسلام عربی را بازتاب داده است که اساس آن توهمی بیش نیست. گفتمان‌های‌شان اساس منطقی ندارد و سنت‌های منطقه‌ای و اجتماعی، اسلام آرمانی قرآن و خدا را تحت تأثیر خود درآورده است. جهان اسلام در این رمان، یک جهان سست و بی‌منطق است که در دست یک مشت ملایان فاقد اندیشه و جهان‌بینی تکثرگرا افتیده است. زمانی که خراسان به دست پیروان اسلام افتاد، ویرانه‌هایی بیش باقی نماند. شکوه و عظمت خراسان به خاک و خون یک‌سان شد و از انسان‌ها کله‌منار ساختند. بازتاب جهان اسلام در این رمان یک جهان خشک بدون منطق و استدلال و اندیشه است.

حوادث: گره‌افگنی و گره‌گشایی

حوادث این رمان بیشتر بر محور فکری می‌چرخد. گره‌هایی که انداخته می‌شود، پرسش‌هایی‌اند که برای شخصیت محوری داستان (سلیمان) خلق می‌شود و هر پرسش می‌تواند گرهی باشد. شخصیت‌های دیگر داستان، مثل مادر سلیمان، ریگی و دانشمند کابلی کسانی هستند که در یافتن پاسخ با سلیمان یاری می‌رساند و آن‌جا است که گره‌ها یکی پی دیگری گشوده می‌شوند. با آن‌هم گره اصلی که همانا پرسش محوری (راز هستی) است، ناگشوده می‌ماند و هیچ‌کسی برایش پاسخی پیدا کرده نمی‌تواند.

شخصیت‌ها

برای این‌که خواننده یا آدم‌های جهان، با داستان نویسنده رابطه برقرار کند، نویسنده، ناگزیر است در داستان‌هایش شخصیت خلق کند تا زبان خواننده را بفهمد و با او از فکر دنیای خودش حرف بزند. داستان بدون شخصیت، شبیه جهانی بدون انسان است. تا سده‌های هفدهم اغلب شخصیت‌ها، فراطبیعی بودند و خواننده کم‌تر می‌توانست با شخصیت‌های داستان هم‌زادپنداری کند. پس از آن‌سال‌ها شخصیت‌های نویسندگان داستان، از دور بر خود نویسنده برگزیده شد و رفته‌رفته امروز، شخصیت‌ها بیشترین شباهت را به خوانندگان‌شان دارند.

دو‌گونه شخصیت در داستان هستند، یا نوعی (تپیک)‌اند، که نمایندگی از قشر خاص جامعه می‌کند و یا رمزی، که با یاری فلسفه و الهیات در قالب رمز و ایما شخصیت‌ها را به تصویر می‌کشند. در داستان‌های رمزی، شخصیت‌ها بیشتر نماینده دیدگاه فلسفی‌اند. یک داستان پرماجرا ممکن است بُعد واقع‌گرایانه یا رمزی داشته باشد، که از نوع شخصیت‌سازی می‌توان به وجود آن پی برد. ممکن است شخصیت‌های رُمان‌های واقع‌گرایانه به صورت تجسم اندیشه‌ها یا نگرش‌هایی فلسفی درآیند. (اسکولز، ۱۳۹۰: ۲۱-۱۸)

تقسیم‌بندی‌هایی دیگر نیز از شخصیت‌ها صورت گرفته است. مانند شخصیت‌های ایستا، پویا، نمادین، قهرمان، ضد قهرمان، اصلی، فرعی، مرکزی، ساده، پیچیده و... که در این رمان می‌توان شماری از این شخصیت‌ها را دریافت و به‌گونه فشرده از آن یاد می‌شود:

ایستا

شخصیت‌هایی از آغاز تا فرجام داستان، تغییر در کنش و مننش ایجاد نمی‌شود. ریگی یا مرکب سلیمان از این دست شخصیت است که از اول تا آخر داستان کم‌تر دستخوش تحول می‌گردند؛ فقط لایه‌های پنهان ریگی در توالی داستان آشکار می‌شود.

پویا

شخصیت‌هایی که در طول داستان و قرارگرفتن در موقعیت‌های مختلف، دچار تحولی فکری یا جسمی می‌شود. در این رمان شخصیت‌هایی متعددی را می‌توان در شمار این دست شخصیت‌ها قرار داد. مثل سلیمان که از اول خرکاری بیش نیست و زندگی تکراری دارد. صبح‌ها می‌رود دشت فقط علف می‌آورد و شام‌ها به خانه بر می‌گردد. این شخصیت به حدی تبعیت‌گرا است که جزئی‌ترین حرکتش می‌تواند تقلیدی باشد؛ اما در لابه‌لای داستان، با یافتن سکه آگاهی، دچار تحول شده و در پی کشف راز هستی می‌شود. در اوایل بدون اجازه مادرش نفس نمی‌کشد؛ ولی با گذشت زمان، بی‌خبر از مادرش به شهر می‌رود؛ خرید سماوار را خلاف میل مادرش به خواست خود انجام می‌دهد. به همین‌گونه دانشمند کابلی نیز از لحاظ فکری تحول می‌کند که گویا در جهان هیچ رازی وجود ندارد، در حالی‌که پیش از این فکر در جست‌وجوی راز است. مادر سلیمان (پیرزن) نیز دچار تحول فکری می‌شود و شناختش نسبت به پدیده‌ها و اشخاص دور و برش دیگرگون می‌گردد. حتا شخصیتی که نقش نویسنده‌ای را در داستان بازی می‌کند، نیز دچار تحول فکر می‌شود؛ وی در فرجام باور می‌کند که فقط خود ما مسئول افکار و دنیای خلق شده‌ی ما هستیم هیچ فکر و رازی از قبل وجود ندارد، این ما هستیم که دنیای فکری ساخته و آن را بالای خود تلنبار می‌کنیم.

شخصیت‌های نمادین و نمادگرایی

به زبان ساده، هر چیزی که «مظهر» یا «نماینده» چیزی دیگری بشود، نماد است؛ اما این روند نمادشدن صورت‌های متفاوتی می‌یابد. صلیب شاید در بستر یازمین به‌خصوصی نماد مسیحیت باشد و تصلیب را تداعی کند؛ اما در بستر یا زمینه‌ای دیگر شاید نماد تقاطع جاده باشد. دریافت معنای نمادهای ادبی به سادگی این مثال نیست؛ زیرا مؤلفان سعی می‌کنند که نمادها بکر و اصیل باشند و به انواع معانی و حتا ایهام راه بدهند. (لاج،

در رمان سکه‌ای که سلیمان یافت، به چندین شخصیت نمادین بر می‌خوریم. اولین شخصیت نمادین می‌تواند خود شخصیت پیگمالیون باشد؛ با وجودی که یک شخصیت نوعی، یعنی شاهی از سمت مغرب‌زمین است، وی یکی از اسطوره‌های قدیم غرب را نیز نمایندگی می‌کند. پیگمالیون یک مفهوم اساطیری یونانی است و با پادشاهی کوپروس نسبت داده می‌شود که هیچ زنی را لایق عشق خود نمی‌دانست.



گونگون می‌زنیم. موجود «خر» در جوامع متعدد یک پدیده بی‌عقل و بی‌شعور است؛ در حالی که ممکن است دنیای قشنگ‌تر از دنیای ما را، در نزد خود داشته باشد.

شماری از پدیده‌های دیگر نیز به صورت نمادین آورده شده‌اند. مانند سکه، که نمادی کلیدی به سوی آگاهی است. زمانی که سلیمان سکه را می‌یابد، راهی برای رسیدن به مراحل آگاهی به سویش باز می‌شود. ممکن است در نهایت سلیمان به ندانم‌گرایی که مطلوب نویسنده است، برسد؛ اما نویسنده می‌کوشد تا راه تجسس را به روی سلیمان بگشاید و یا هم تک‌درخت پیر که نمادی از منبع آگاهی است که دیگر کاری برای تغییر از دستش ساخته نیست. یا کفش‌ها نمادی از دغدغه‌های درون سلیمان که دیگر فریادش ناشنیده گرفته می‌شود. خیام، که به قول شخصیت نویسنده، نمادی از تفکر لادریون است.

نوعی

شخصیت‌های نوعی در داستان به شخصیت‌هایی گفته می‌شود، که نماینده نوع یا تپیی خاصی از افراد جامعه باشند. این دسته‌بندی‌ها می‌توانند از ابعاد مختلف تقسیم‌بندی شوند، مثل جنسیت، مقطع سنی، جایگاه اجتماعی، اقتصادی و فکری و...

در این رمان نیز شخصیت‌های متعدد نوعی داریم. شخصیت سلطان محمود تپیی از سلسله‌شاهانی که پیروان راهکار عرب‌تبارها و ترک‌تبارهای در خراسان دوره اسلامی بوده‌اند. پیرزن تپیی از زنان سنتی که تا حلق در پای سنت و باورهای تقلیدی و کلیشه‌ای گیر مانده است، ملای کلان ده، نماینده پیروان اسلامی سطحی‌نگر است و پرسشی نسبتی به هستی ندارد، خیام و ابوالعلا معری و سنایی نماینده‌ای از افراد روشن‌فکر شرقی که عصیان‌گرند و پرسش خلق می‌کنند و به دنبال پاسخ

۱۳۸۸: ۲۴۱) بنابراین، نیاز به بیان افکار پیچیده‌تر و نیاز به ایجاد و خلق تراکم و فشردگی در بیان، انسان را واداشت تا نظام‌های نمادین بدیع‌تری برای بیان افکارش فراهم کند. (مقدادی، ۱۳۹۳: ۵۰۱) در رمان **سکه‌ای که سلیمان یافت**، به چندین شخصیت نمادین بر می‌خوریم. اولین شخصیت نمادین می‌تواند خود شخصیت پیگمالیون باشد؛ با وجودی که یک شخصیت نوعی، یعنی شاهی از سمت مغرب‌زمین است، وی یکی از اسطوره‌های قدیم غرب را نیز نمایندگی می‌کند. پیگمالیون یک مفهوم اساطیری یونانی است و با پادشاهی کوپروس نسبت داده می‌شود که هیچ زنی را لایق عشق خود نمی‌دانست. بنابراین، از زن مطلوب خود مجسمه‌ای ساخته و دیوانه‌وار به آن عشق باخت و از آفرودیت خواست تا به آن جان ببخشد و در نهایت با او ازدواج کرد. (فاراگو، ۱۳۹۳) در کنار این از دید روان‌شناسی جدید، تلقین و ترسیم دنیای شخصی یا فکر آدم‌ها می‌تواند برای آن‌شخص سازنده یا ویران‌کننده باشد. محور این داستان نیز برای مبنای همین فکر استوار است که تلقین و تصور ما از جهان، در حقیقت سازنده دنیای واقعی ما است.

ریگی شخصیت نمادین دیگری است که نماینده یک پیر یا مرشد است. در بیش‌ترین داستان‌های شرقی و حتا داستان‌های غربی، ما شاهد حضور یک پیر یا راهنما هستیم، که همواره شخصیت‌ها را راهنمایی می‌کند. در این داستان نیز، ریگی نماینده یک حکم استوار فکر است که همواره در تلاش رساندن سلیمان به یک آگاهی است. تاجایی ریگی را می‌توان نیروی پنهان فکری سلیمان دانست که همواره پالایش یافته و خودش را در وجود ریگی می‌یابد. از سوی دیگر، ریگی طنزی است به قاطعیت‌ها و قضاوت‌های هر اجتماعی. به سخن روشن‌تر ما بدون این‌که شناخت کافی از افراد پیرامون خود داشته باشیم، آن‌ها را برچسپ‌های

آن هستند. دانشمند کابلی، تپیی از افراد روشن فکر معاصر که او نیز در جست‌وجوی پیدا کردن راز هستی است.

زمان

در این رمان به چند نوع زمان نسبت به اتفاقات و فضای داستان روبه‌رو هستیم. یکی زمانی است که راوی نویسنده، داستان را روایت می‌کند؛ این زمان تاجایی خطی است؛ یعنی راوی از شخصیتی که نقش نویسنده‌ای را بازی می‌کند و شاه‌پیگمالیون که شنونده قصه نویسنده است، سخن می‌گوید. نویسنده از قسمتی از روز، که درست معلوم نمی‌شود، قصه را تا آخر شب و صبح روشن، تمام قصه را به شاه‌پیگمالیون روایت می‌کند؛ یعنی می‌شود یک‌شبانه روز گفت. در درون این داستان، چرخه‌های زمانی دیگر حاکم است که گاهی فقط می‌شود با منطق رؤیا و کابوس چرخه‌هایی از هم گسیخته را توجیه کرد. به طور نمونه زمانی که توسط شخصیت‌های داستان چون مادر سلیمان، ریگی، دانشمند کابلی، خود سلیمان قصه‌ها به گونه تلمیح بازگو می‌شود؛ و یا زمان در کابوس‌هایی سلیمان می‌بیند.

مکان

مکان نیز در این رمان مثل زمان، متعدد است؛ مکانی که راوی نویسنده قصه می‌گوید، مکان قصه‌های شخصیت‌های شخصیت نویسنده و مکان کابوس‌های شخصیت سلیمان. با آن هم یک مکان، تاجایی ثابت، وجود دارد که راوی از محل شخصیت نویسنده و شاه‌پیگمالیون قصه می‌کند. از این که سبک این داستان «داستان اندر داستان» است، ما به زمان‌ها و مکان‌های متعدد و تاجایی از هم گسسته روبه‌رو هستیم؛ ولی نویسنده در فرجام داستان، زمان روایت داستان و زمان روایت قصه‌های درون داستان را با هم وصل می‌نماید.

زبان پرداخت

زبان داستان بسیار شسته و روفته، یک‌دست، روان، ساده، رسا و بدون ابهام و پیچیدگی است. با توجه به فضای داستان می‌توان گفت که زبان داستان بسیار متناسب و هماهنگ با فضای داستان برگزیده شده است. فضای داستان یک روستای دور از شهر و شخصیت‌های محوری هم «سلیمان»، «ریگی» و «مادر سلیمان» است که هر سه در همین روستا زندگی می‌کنند. ویژگی روستا هم این است که از تمدن، تکنولوژی و

امکانات مدرن زندگی دور است. سبک زندگی بسیار طبیعی و ساده در آن جریان دارد. کشت و زراعت مسئله اساسی زندگی روستائیان را تشکیل می‌دهد. چنین فضایی است که زبان بسیار ساده و روان لازم دارد. نویسنده هم با تردستی تمام چنین زبانی برگزیده است. با همین زبان ساده مسائل و مفاهیم بسیار عمیقی را کاویده و بازتاب داده است. چنانچه رولان بارت می‌گوید: «نویسنده کسی است که مسئله او زبان باشد و در زبان در جست‌وجوی ژرفا برآید و نه ابزارگرایی و یازیایی.» (بارت، ۱۳۹۳: ۵۶)

در این داستان هم نویسنده در زبان به جست‌وجوی ژرفا پرداخته است. در این رمان، پرداخت‌ها از زاویه دید دانای کل محدود و تاجایی نامحدود روایت می‌شود. گفت‌وگو (دیالوگ)، بازتاب رفتار شخصیت‌ها، سیال ذهن، صورت می‌گیرد. به سخن‌روشن‌تر، در رمان سکه‌ای که سلیمان یافت، نمی‌شود زاویه دید خاص یا پرداخت خاص را به عنوان اصلی‌ترین راه پرداخت به این داستان در نظر گرفت؛ چون در این رمان به داستان‌های جدا، ولی باهم مرتبط روبه‌رو هستیم.

کارکرد و تأثیرگذاری داستان‌های زیراب در جامعه

افغانستان

به عنوان نتیجه‌گیری می‌خواهم این پرسش را مطرح کنم، که داستان‌های رهنورد زیراب برای جامعه امروزی افغانستان چه قدر کارا واقع می‌شوند؟ آن گونه که من از داستان‌های زیراب برداشت دارم، زیراب بیشتر شبیه مولانا و بیدل برای یک جامعه آرمانی می‌نویسد. خواننده امروزی کم‌تر می‌تواند دنیای خودش را در فضای داستان‌های زیراب دریابد. زیراب در داستان‌هایش با از جهان آرمانی فراجهان اول حرف می‌زند یا از گذشته دور ایران کهن و خراسان اسلامی که هر دو جهان پاسخ‌گوی نیازهای خواننده امروزی نیست. این دیدگاه شماری از خوانندگانی است که بیشتر پابند هنر متعهد هستند. شماری هم که داشته‌های هنری و ادبی را فقط برای سرگرمی و رفتن به دنیای خیالات و زیبایی‌های انتزاعی آن می‌خوانند، متعهد بودن اثر، خیلی برای شان ارزش ندارد. این جدال دوسویه همواره به عنوان کارکرد هنر و ادبیات در حوزه نقد و نظریه ادبیات مطرح بوده است. با این همه بیشتر خواننده امروزی دوست دارد خودش را در دنیای رمان دریابد و داشته‌های ادبی آئینه جهان‌نمای خواننده باشد تا بتواند خوب‌تر خودش را بیاراید و جهان را جای خوب‌تر برای یک زندگی انسانی بسازد.

بنیاد اندیمنابع و مآخذ

- رزیاب، رهنورد. (۱۳۹۷). سکه‌ای که سلیمان یافت، کابل: نشر زیراب.
- فاراگو، جیسون. (۱۳۹۳). بوسه‌های ماندگار در تاریخ هنر، انتشار یافته در وبگاه بی‌بی‌سی.
- لاج، دیوید. (۱۳۹۳). هنر داستان‌نویسی [با نمونه‌هایی از متن کلاسیک و مدرن]. ترجمه رضا رضایی. چاپ سوم. تهران: نشر نی.
- مجله آسمایی. (۲۰۰۵). راهی که رهنورد رفت، مصاحبه با زریاب. شماره ۲۸ سال هشتم.
- مقدادی، بهرام. (۱۳۹۳). دانشنامه نقد ادبی از افلاتون تا به امروز. تهران: نشر چشمه.
- میر صادقی، جمال. (۱۳۹۰). ادبیات داستانی. تهران: سخن.
- نامدار، شفیق. (۱۳۹۳). نیم‌قرن روایت‌گری (از زیراب و داستان‌های کوتاه‌اش)، ماهنامه ادبی، فرهنگی و هنری دُر در، سال اول، شماره چهارم. کابل: انتشارات دُر دری.